بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

آیا ممکن است انسانیت جایگزین دین شود؟

آیا می‌توان کسی که مسلمان نباشد را مؤمن شمرد و او را کافر ندانست؟

نویسنده: د. هیثم طلعت

تهیه‌شده در: «رد شبهات ملحدین»



آیا ممکن است که انسانیت (humanism) جایگزین دیـــــن شود؟
آیا نوع انسان میتواند بدون دین زندگی کند؟
آیا در نبود خداوند میتوان ارزشها، آگاهی، اهداف و اخلاق را بنا نهاد؟

بدیهی است که انسان چند هزار سال، تحت تاثیر دین زندگی کرده است و دین توانسته که تمامی جوانب اخلاقی، عقیدتی و حتی زبانی را تامین نماید. از اینجاست که می‌توانیم بپرسیم آیـا تولید نسلی ملحد به شکلی کاملا ملحدانه ممکن است؟ بـرای اینکه این تلاش ممکن باشد لازم است که انسان در گـــوشهنشینی کامل از تمامی ادیان، فنون و خصوصیات وجودی خویش تربیت شود، و نیـز هر آنچــه که در تربیت میتواند رویای دنیای آخرت را در ذهن او متصور نماید باید لغو نمود.

در نتیجه باید تمامی کارهای فنی که کشمکشهای انسانی و دسترسی او به جهانی بهتــر به وسیلهی آن تصور می‌شود را از زندگی حذف کرد، زیرا این فنـون و کارها او را به این نتیجه میرسـاند که او در این دنیا غریب است و این یک احساس متافیزیکی معنوی و روحانیست.

درواقع با شرایط موجود، این کاری سخت است چرا که ملحـدین در ســـــایه‌ی دین زندگی می‌کنند! می‌توانیم به آسانی تصور کنیم تمامی اخلاقیات یک ملحد صرفا تاثیرپذیری او از دین، مبادی و اصول اساسی دین است اما به شکلی ساکـت و غیر محسوس و این امر نیز چنین چیزی را تغییر نداده است و این تاثیرپذیری او، امری ثابت است. یک ملحد ده‌ها سال در سایه‌ی دین تربیت می‌شود و او در نقدهایی که از دیـن دارد از کسانی که منتقد آنان است (افراد متدین) متاثر می‌گردد. جوهر وجودی انسان در اخلاقیات او (شخص ملحد) می‌باشد، در حالیکه در طبیعت مـــــادی انسان، این اخلاقیات، اموری ثابت نیستند. اخلاق یک ملحد نتیجه‌ی دین است، و دین اخلاق را به او عطا نموده است، از این جهت باید در تربیت کامل ملحدانه یک بی‌خدا بیاندیشیم. اما به دور از تصورات خودمان سعی مینماییم به روشی تخصصی، تنها شکلی ســـاده از ارزش‌ها و اخلاقیات الحادی را از نظر خود ملحدان موشکافی کنیم.

ولادمیر لنین -بنیانگذار حکومت شوروی ملحد- ثابت نموده که اخلاق، تنها یک نیـرنگ متــافیزیکی است، و فردریک انگلس -پدر نظریه‌ی مارکسیسم- در کتـــاب خود (بنیاد خانواده، دولت و مالکیت فردی) نوشته است:

"خانواده یک نظام بورژوازی تاریخی است و اشتراکی بودن زنان و ابطال نظام زناشویی، نزدیکترین راه حل برای تغذیه‌ی روح الحادی است."

اما چرا بیشتر خوشبین نیستیم و از این موارد چشم‌پوشی نمی‌کنیم و فرض نمی‌نماییم که بنانهادن یک جامعه‌ی الحادی بر اساس اخلاقی شایسته همانند اخلاقی که دین به آن فرا خوانده است، آسان و تکامـل‌یافته باشد و در ذهن انسان نیز رسوخ کرده باشد.

در این لحظه بر داعیان الحاد لازم است که از مردم، مقداری بیش از آنچه هر پیامبری به نام دین از قوم خود طلب کرده است بپرسند. دیگر هیچ محرک و انگیزهای بیش از این وجود ندارد، و دیگر هیچ چشم‌انداز اُخروی که فداکاری و پایبندی را به عنوان یک آرمان و الگوی والامرتبه توجیه نماید وجـود ندارد؛ الگویی که جـوهر و حقیقت قضیه اخلاق است.

همانگونه که اندیشمند انگلیسی جان لوک میگوید: "زمانی که تمامی آرزوی انسان بر ایـن دنیا محدود بوده و از زندگی در این دنیا لذت میبریم؛ پس این کافی است."

از لحاظ منطقی، غریبانه و گـزافه‌گویی نیست که در جستجوی خوشبختی باشیم. این امر دشوار است، و چه قدر نیز دشوار! باری دیگر کوتاه می‌آییم و تصور می‌کنیم که ایجاد یک جامعه‌ی تماما ملحـــدانه کـــامل شده است و ملحدان در تلاش هستند و گوی سبقت را از جامعه مؤمنین ربوده و نمونه‌های اخلاقی را بنا نموده‌اند و مقرر داشته‌اند که شرارت و ظلم را کنار بگذارند و ملتزم به اخلاق والا گردند، امـــا اینجاست که مشکلی پیش می‌آید که راه حلی ندارد.

در درون جهان الحادی معنایی برای شرارت یا ظلم یافت نمی‌شود. شرارت یا ظلـم به معنای گذاشتن چیزی در غیر محل مخصوص آن است، در حالی که در بینش الحادی محل هر چیزی، آن جایی است که قوانین فیزیکی آن را مشخص نموده‌اند. و با تـوجه به اینکه ذرهای مخالف با این قوانین یافت نمی‌شود پس هر حادثهای در جهان مادی در محل خودش میباشد و بـا این فرض، نه در جامعه الحادی و نه در جهان مادی؛ ظلم و شرارتی یافت نمی‌شود!

پس انسان کاملا در طبیعت ریشه دارد چرا که قوانین طبیعت، قوانین او بوده و در اوج برخورداری از ابزارهای شناختی در معرض جبرگرایی فیزیکی قرار دارد. پس استقلالی که با آنچه ماده بر او تحمیل میکند مغایر باشد و یا باعث تجاوز او از حدود و مرزهای مادی گردد برایش تصور نمی‌گردد، چرا که در این صورت باید برای انسان، اصل و مقدمه‌ای دیگر در نظر گرفت و الحاد را به کنار گذاشت. همچنین عقل نیز مادی است پس طبیعت بر آن نیز جـــاری است و از ایــن ثوابت نمیتواند تخلف نماید. حالت نفسانی حاکم بر وجود انسان همان حالت نفسانی بــرای ماده است و تعلق و نسبتی به روح ندارد و به این علت نمیتواند از حالت مادی تخطی نماید و حتی منازعه ذرات نیز اگر مــوافق قوانین صحیح فیـزیکی باشند خطایی در آن نیست. طبق این دیدگاه مادی الحادی حتمی‌گرا، انسان در مرحله بعدی از مرکزیت خود سقوط مینماید.

از دید مادی، انسان مرکز نیست بلکه مرکز: موجـودات طبیعت و نیز قوانین و رویدادهای آن است، در نتیجه به جای مرکزیت انسان، مرکزیت طبیعت به عنوان مطلق اول، جایگـــزین می‌شود و این یعنی نابودی پروژهی انسانیت، به تعبییر دکتر عبدالوهاب مسیری، اینگونه است که انسان از صافی عبور داده می‌شود و در زمانی کم ریشه‌ی پروژه انسانیت از بین می‌رود.

هر سخنی از انسان یا ارزش‌های وی و یا مرکزیت او به سخنی کثیف تبدیل می‌شود، و انســان تبدیل به یک حیوان مادی مجرد می‌شود و احوال او به نزاع داروینی ارجاع داده می‌شود یعنی بر

اساس نظریه داروینی در مورد بقای اصلح، زندگی او تفسیر می‌شود. در این تغییرات مادی - سلبی منفی سخن- بحث از انسانیت بیهوده است و جریان انسانیت‌گـــرایی به شعارهایی سبک‌سرانه و بی‌معنا تبدیل می‌شود، پس در نظر الحاد مادی، حمایت از انسان‌های عقیم و بیماران ارثی یا پـیش‌دستی (بخاطر حمایت همه جانبه از آنان) معنایی ندارد. تلاش برای این قبیل کارها در تضاد با قانون انتخاب طبیعی و بقای اصلح است و چون دیدگـاه داروینی دیدگاهی صحیح است و حتمیات این دیدگاه، اصول ثابت هستند، لذا انسان هرگز نباید در فکـر حمایت از افراد عقیم یـــــا پیش‌دستی برای کمک به ضعیفان باشد بلکه محروم نمودن آنها بهترین و تنها راه حل داروینی است. نیز در دید مادی‌گرایی الحادی، در جهانی که به بقای اصلح حکم کرده می‌شود چگـونه به مفهوم انسانیت فرا خوانده می‌شود؟ بلکه هرگونه تلاش برای مخالفت با این دیدگاه، تلاشی ابلهانه است چرا که با تغییرات طبیعی و قوانین حتمی مادی که بر وجود و بقا اشاره میکند مخالفت و ضدیت دارد.

دانشمند داروینی جیمس هِل (James j.hill) می‌گوید: "میزان تعلق گیری ثروت ها و امکانات -به طیف های بشری- بر اساس قانون «زندگی از آن توانمتد ترین است» تعیین می‌گردد."

و تایل (tille) می‌گوید: "مجرد تلاش برای از بین بردن فقر و ورشکستگی یا همکاری بـــا ضعیفان یا کسانی که تولید کمتری دارند خطای بزرگی است، مجرد همکاری با اینان مخالفت اساسی با انتخـــاب نظریه داروین می‌باشد" (۲)

و مطابق با نظر هربرت سپنسر (Herbert spencer): "فکر کردن درباره وسایل حفـــظ سلامت و دخالت دولت در حمایت سلامت شهروندان خودش و نیز تولید مثل آنان، با سادهترین بدیهیـــات انتخاب داروینی منافات دارد! همچنین همکاری با ضعیفان و یا تلاش برای حمایت از بیماران و حرص و طمع بر بقای آنان نیز چنین منافاتی دارد." (۳)

این صورتی است که الحاد مادی در آن غوطه‌ور است! این همگون‌سازی محال است؛ غیر ممکن است که بنا نهادن اصول اخلاقی در دیدگاه مادی به تکامل برسد. در درون جهان مادی چیزی نیست که انسان را خوشحال کند و یا به او تسلی خاطر دهد. یـا ارزش‌های انسانی را بنا نهد و یا مبادی ارزش‌های انسانی و یا اخلاقیات انسانی را پایه‌گذاری کند، محال است که در جهان مادی چیزی یافت شود که انسان را انسان قرار دهد. اخلاق و ارزش‌ها به مانند شکافی در نظام طبیعی هستند. اخلاق، شکافی اساسی در ترتیب جهانی است. و بدین خاطر، سر فرود آوردن آن در برابر قوانین طبیعی و حتمیات تاریخی مارکس و یا حتمیـات ارگانیکی داروین و یا حتمیات اجتماعی دورکایم ممکن نیست. این اختلاف بین اخلاق و طبیعت در درجاتی بین علوم طبیعی و علوم انسانی هویدا میباشد. اخلاق بر خلاف طبیعت حرکت می‌نماید یا به عبارتی دقیق‌تر ارتباطی به طبیعت ندارد. اخلاق، شکـافی در زمان است که نتیجه‌ی خلق میباشد و خداوند آن را به صورتی کامل خلق نموده است. کارهای خداوند نتیجه چیزی دیگر و یا محکم‌سازی نمی‌باشند بلکه خدا

خلق میکند و همین امر نیز اصالت ظهور انسان را تاکید می‌نماید. اخلاقیات عقلی، سودآور نبوده و بلکه مضر میباشند و بزرگ‌ترین سربار بر صاحب خـود هستند، از برنارد ماندفیل استاد انگلیسی علم اخلاق در مورد اهمیت اخلاق برای پیشرفت جامعه و تغییـــــرات فرهنگی پرسیده شد و او به سـادگی جواب داد: اهمیتی ندارد، بلکه گاهی مضر نیز می‌باشد. بدین خاطر تا کنون اخلاق با براهین عقلی اثبات نشده و اخلاق و دین، قدیمی‌ترین افکار انسانی بوده و همزمان با انسان بوجود آمده‌اند و تمامی اینها اصالت ظهور انسان را تایید می‌کنند. (رعایت) اخلاق که بیانگر هدف دار بودن هنجارها و ارزش‌هایی که در وجود وی نهادینه شده است از همان لحظه ایجاد عصر جدید حیات، شروع شده است. انسان در طول زندگی خود حرکـت می‌نماید و می‌داند به گونه ای که داروین تفصیـل می‌دهد نیست، و به این علت به صورتی مستمر، اصرار علم در حـال پیشرفت بر برتری سفیدپوست نسبت به سیـــاه‌پوست و اصرار بر اینکه نابودسازی افراد عقیم و یا ضعیفان برای جنس بشری بهتر می‌باشد و یا اینکه انسان حیوانی مادی است را انکار می‌نماید و این امر تأکیدی است بر اینکه انسان نمیتواند با ورود به الحاد، تکالیف الهی را انکار کند و الحـــاد صلاحیت اینکه وجود انسان را تحلیل نماید ندارد.

نزاع انسانیتگرایی نوین به مانند تاکیدی جدید بر این امر میماند؛ این نزاع از مبادی غیر مادی و غیر علمی سرچشمه می‌گیرد. با این مبادی، مفاهیم مستقلی از وجود مادی را بنا می‌نماید و با این مفـــاهیم اثبات می‌کند که ملحد نیز الحاد خود را انکار می‌نماید. ملحد در نهایت الحاد خود نیز مرتفع‌تر از حیات مادی به سر میبرد. و ما می‌توانیم بپرسیم که اگر خدا موجود نیست چرا در سایه خدا به جر و بحث می‌پردازید؟ یعنی در شرایطی به جر و بحث می‌پردازید که با اصول طبیعت شما تضاد دارد. چرا تلاش برای بنا نهادن فلسفه‌ی انسانیت، با متافیزیک آلوده و آمیخته گردیده است؟ زمانی که انسان فرزند ماده است و از ماده بوجود آمده و به ماده برمی‌گردد چرا در مورد برتری و ارزش و یا مرکزیت انسان باید حرف زده شود؟ انسانیت‌گرایی تاکید در حال پیشرفت برای رد بر الحاد است در اینکه الحاد صلاحیت تحلیــــل وجود انسان را ندارد. الحاد چیزی بی‌روح است در حالی که انسان متشکل از روح و جسد بوده و تمامـــا با الحاد متفاوت است. پیکر غریب مادیگرایی الحادی به دور از این دیدگاه متافیزیکی، ظاهر وجود انسـان را تحلــیل نموده است و به این نتیجه رسیده که انسان مخلوقی لطیف و منحصر به‌فرد نیست. و به این خاطـــر نداهای همگانی‌سازی سر می‌دهد؛ فریاد بر می‌آورد که باید تفاوت و جدایی بین انسان و حیوانات و حشـرات و حتی گیاهان را از بین برد. و باید هرکسی که به ویروس و یا کرم خاکی تعرض میکند را محاکمـه نمود! چرا که از لحاظ بیولوژی تفاوتی بین انســـان و کرم خاکی نیست و هر دو نتیجه‌ی تغییرات ویژه هستند.

کریستوفر مانیز (Christopher manes) می‌گوید: "هیچ دلیلی بر اینکه انســـان موجودی برتر از سـایر موجودات است وجود ندارد". (٤)

و در سوئیس قوانین تخریب گیاهان سر بر آورد. (۵)

پیتر سنجر Princeton university استاد دانشگاه پرینستون می‌گوید: "زندگی یک نوزاد شیرخوار نزد مکتب داروینی، گران‌بهاتر از زندگی یک شامپانزه و یا خوک نیست". (٦)

جیمس لی (James lee) امریکایی طرفدار نظریه‌ی داروین می‌گوید: "تا حد امکان باید تعداد نسل بشر را کم نمود؛ واجب است ازدواج را متوقف نموده و نوزادان را کشت!".

این شخص داروین‌گرا وسایل حقیقی را با این اعتبار که طاعون است و انسان نیز حیوانی لطیف اما فاسد است به کار گرفت. در سپتامبر سال ۲۰۱۰ هنگامی که جیمز لی به محل شبکه دیسمو وری حمله برده و سه گروگان گرفت و در حالی که سه بمب با خود داشت، پلیس امنیتی به او مهلت اجرای نقشه‌ی داروینی‌اش را نداده و او را کشتند". (۷)

فرانسیس فوکویاما در کتاب مشهورش (نهایت تاریخ) می‌نویسد: "حقوق انسان دارای مشکل عمیق فلسفی میباشد چرا که ابتدا لازم است انسان را بشناسیم و سپس در مورد حقوق او حرف بزنیم. لازم است طبیعت انسان را بفهمیم. علوم طبیعی جدید اشاره به این دارد که تفاوتی چشمگیر میان انسان و طبیعت وجود ندارد. (و هنگامی که برابری و مساوات که هر گونه تفاوت و اختلافات بین انسان را انکار می‌کند گسترش بدهیم)

ممکن است که این مساوات به انکارکردن تفاوت بسیار بین انسان ومیمون‌های اولی بیانجامد. این امر سوالهای بیشماری را بوجود میآورد. مثلا چگونه قتل انسان نامشروع است در حالیکه قتل حیوانات اینگونه نیست و حتما در مرحله‌ای به این سوال میرسیم که چرا توله‌سگ‌ها و ویروس‌ها از حقوق مساوی با انسان محروم هستند؟ این بی‌توجهی انسان به چنین مساواتی مشخص می‌سازد که همه انسان‌ها و حتی حامیان حیوانات و طبیعت نیز هم‌اکنون به مفهوم برتری انسان معتقد و ایمان دارند. حامیان حیوانات از آنان دفاع میکنند چون حیوانات را دوست دارند و میخواهند با ما باقی بمانند و مجرد از بین رفتن حیوانات امری است که قابل تعویض نبوده و باعث از دسترفتن فوایدی میگردد که گاها در آینده مشخص میشوند. حامیان حیوانات برای فایده بردن از آنها به دفاع از حیوانات میپردازند، نه به خاطر حیوانات. در حالیکه این کار خلاف حقوق حیوانات است. مفهوم توسع در مساوات تعجببرانگیز است چرا که اگر حقیقتا ایمان داشته باشیم که انسان صرفا موجودی در زنجیره حیوانات میباشد که در برابر قوانین طبیعت سر خم میکند در نتیجه ارزشی فراتر از این برای انسان وجود ندارد. اینجاست که لازم است برای تمامی مخلوقات جهان در حقوق، مساوات وجود داشته باشد.

و در وقت خود، مفهوم مساوات بشری مشخص می‌شود. هنگامی که برخوردی بین انسان و سایر حیوانات رخ دهد. شایسته نیست برای ما که در این تنگنای نظری بیافتیم که اگر برخوردی واقع شود جهت تقصیر را به سمت مشخصی بگیریم و بر همین اساس، شایسته نیست که از حقوق مساوی دفاع نماییم. (۸)

این تحلیلی تعجب‌آور و حقیقی از تنگنای انسانیت‌گرایی است. فرانسیس فوکویاما اینگونه معتقد است که مساوات در جامعه مادی محال است چرا که انسان در این الگو، تبدیل به موجودی می‌شود که به سعادت خود قناعت داشته و توانایی تحمل احساس خجالت ناشی از عاجز بودن از ارتقا به سطحی بـــالاتر از احتیاجات را ندارد و در نتیجه انسان نمی‌تواند انسان باشد. (۹) آیا انسان کامل در این عبارت، موجودی نیست که از هر سو شایستگی حقارت را دارد؟ کلام فرانسیس فوکویاما که خالی از هر اجتهاد و تلاشی است توهینیست که هـر گونه حماسه وجود انسان و داستـــان حیات او را تحقیر و ضایع می‌سازد... و همانا در الگوی مـادی انسان مرده است. (۱۰) در این مرحله حتی فوکویانا که شخص ملحد را به سگ توصیف می‌کند و می‌گوید: در داخــــل جهان الحادی، انسان همانگونه که قبل از گرفتار شدن به این دام تاریخی حیوان بود دوباره تبدیل به حیوان می‌شود. سگ به خوابیدن در زیر نور خورشید در طول روز به شرطی که نانش را بدهید قانــع است این قناعت بدین دلیل است که از احوال خود راضی بــوده و احوال خوب ســـایرسگ ها آن را نگــران نمی‌سازد. (۱۱)

فوکویاما در صفحه ۲۷۴ از کتاب خودش میگوید: "حیات و زندگی متکامل یک جامعه مـــادی الحادی انسانیت‌گرا، خالی از هرگونه هنر، ادب و توانایی است" و افراد کمی به خدمات عمومی میپردازند و حرفه‌های مبتذل و غیر قابل تغییر پا به عـــرصه وجود می‌گذارند. و در مرحله‌ای از زندگی، انسان حتی از دفاع از خود نیز عاجز می‌ماند درحالیکه اصحـــاب سایر تمدن‌ها، توانایی دفاع از خود و ترک مشکلات را دارند.

هنگامیکه انسانیت‌گرایی سعی در ایجاد فلسفه‌ی خود در چـــارچوب علم و به دور از دین را دارد پس چاره چیست؟ هنگامی که علم ثابت کند بیولوژی انسان سفیدپوست از انسان سیـــاهپوست بهتـر است! و در چارچوب پیشرفت و تغییرات، سفید از سیاه بلندمرتبه‌تر است، آیا تبعیض نژادی بین سفید و سیاه در درون جامعه الحادی انسانیت‌گرا به پایان می‌رسد؟ دشمنی بین علم و بیولوژی و معاندت بین انتخاب طبیعی و مساوات بین سفید و سیاه به پایـان می‌رسد. این لحظات بزرگترین خیانت به سیر تغییر و تحولات و افراد مادیگرا است. به علت مناسبت با مطلب: هزاران بحث در مورد برتری سفید بر سیاه از لحاظ مادی و بیولوژی وجود دارد. یکی از این مباحث قدیمی، تحقیقات نظریه‌پرداز در زمینه علـــوم انسانی Samuel morten ساموئل مورتن و تحقیقات لوگیز اگاسیز Louis Agassiz است و این بسان فردی است که می گفت: کشتار سرخ‌پوستان توسط سفید پوستان خونریزی به ناحــق و ستم ورزی به آنها تلقی نمی‌گردد زیرا آنها با هدف جبرگرائی قومیت (شایستگی نژاد برتر) که نـــوعی جبرگرائی منطقی بشمار می‌آید نسبت به چنین اقدامی روی آورده‌اند و به تازگی کتاب منحنـی زنگ (Bell curve) که از پرفروش‌ترین کتاب‌های دهه‌ی هفتاد قلمداد می‌شود انتشار یـافته است که طی آن آموزش‌دادن سیاه‌پوستان یا ایمن سازی‌شان در برابر بیماری‌ها اقدامی بی‌سود معرفی گشته است. چرا که به

نسبت سفیدپوستان عقلی ضعیف‌تر و ذهنی فقیر و ندارتر دارند و بهتر اینست که در امــور مفید، پول را خرج نماییم. اگر علم، برتری مرد بر زن را ثابت نماید، و اینکه از لحاظ جسمی در جایگاهی بلندتر از زن است آیا در درون جامعه الحادی به مساوات بین مرد و زن پایان داده می‌شود یا این مطلب، مطلبی غیری علمی و غیرعقلانی است که از متافیزیک نشأت گرفته و در مقابل صورت تغییرات و حتمیات طبیعی قرار می‌گیرد؟؟

به هر حال بانوان با توجه به قاموس تکامل در زنجیره ی زیستی کاملا مستقل از آقایان رده بندی می‌شوند بدین ترتیب که بـــــانوان در رده‌ی (Homo parietalis) و آقـــــایان در رده‌ی (Homo frontalis) گنجانده می‌شوند. تحقیقات درباره حجم جمجمه در قرن ۱۹ وجود تفاوت اساسی در حجم معمولی جمجمه مرد در حدود ۱۲ الی ۱۹ درصد را ثابت میکند. کارل بروکا می‌گوید که مغز زن بسیارضعیف تر از مغز مرد می‌باشد. حجم مغز مخصوص زنان شبیه مغز مخصوص به گوریل است و زن در مراحل تغییرات انسانی، پایین‌تر از مرد است. (۱۲) داورین اینگونه معتقد است که زن تنها برای انجام کارهای خانه و شادی‌بخشی بدان به درد می‌خـورد بنابراین به دلایل پیشین، زن در خانه برتر از سگ می‌باشد. (۱۳)

این شکل حقیقی از دیدگاه انسانیت‌گرای الحادی است. الحاد، پیروان خود را از هرگونه بار اخلاقی آزاد ساخته است. و اگر این بنا طبق دیدگاه انسانیت‌گرا پایان نیابد، یعنی اساسی که انسانیت‌گرایی بر آن بنـا شده از بین رفته است و این یعنی بینش انسان از زندگی، مشربی خارج از جهان مادی الحادی دارد که اعترافی است به عدم صلاحیت این دیدگاه، همانند دیدگاه فکری مستقل برای تفسیر جوهـــری وجود. چیزی که واجب است آن را فراموش ننماییم اینست که جنگهای جهانی نتیجه جوامع اشرافی ملحد بوده‌اند. الحاد، امپریالیسم غربی را به داشتن دلایل و توجیهات نظری برای از بین بردن میلیون‌هــا نفر به بهانه نژاد مادی و بیولوژی داروینی، مجهز نمود. انسانیت‌گرایی از این دیدگاه فراتر نیست هرچـند که ظاهر آن خلاف این را نشان دهد. (١٤) الحاد انسانیتگرایی اینست، و اساس نبرد و شعار انسانیتگرایی اینست. و بر این اساس دو جنگ جهانی رخ داد که در آن، جان نزدیک به ۱۲۰ میلیون نفر تباه شد. جنگ‌ها به طرزی بدمنظر بودند که در نتیجهی آن، هم کشورهای برنده و هم شکست‌خورده، سه قرن به عقب بازگشتند. جنگهای جهانی که در اثـر آن ۵ درصد ساکنین جهان از بین رفتند در حقیقت جنگ بین الحاد و الحاد بود و فلاسفه برای تمسخـــر تمدن، اقدام به گذاشتن ظرف پیشاب به جای مجسمه سرباز گمنام کردند. رئیس جمهور سابق ایالات متحده جان کوینسی آدامز جنگهای سفیدپوستان علیه سرخپوست‌ها را قـــانون طبیعت برشمرده است؛ قانونی که بسیار به اجرا درآمد. (۱۵) پس نابود کردن طبق‌های کامل از انسانها و خالی کردن دو قاره از انسان خالی کردن هر دو قـــــاره آمریکای جنوبی و شمالی از انسان در صورتی که دیدگاه و تفسیر مادی از وجود انسان نبود رخ نمی‌داد.

لیبرال‌های اولیه، نابودسازی سرخپوستان را نوعی از دفاع بشری قلمداد می‌نمایند و نتیجه‌ی این بینش: از بین بردن ۱۰ میلیون نفر و کاهش تعداد آنها تا ۲۰۰ هزار نفر در خلال سال‌هایی اندک بود و به همین خاطر سیمون بولیوار آزادیبخش آمریکای لاتین می‌گوید: "مشخص است که ایالات متحده آمریکا سعی می‌کند که اسم قاره را به اسم آزادی، اصلاح و مقید نماید". (١٦) نـــــابودسازی میلیونها نفر در اردوگـــاه‌های کـــــار اجبـــاری (The gulaj archipelago) توسط لینین و استالین ملحد تنها در خلال توجیه الحـــــــاد کمونیستی بود، و نیز نـــابودی ۲۲٪ از ساکنین کامبوج تنها به هدف توجیه الحاد توسط پول پوت رخ داد و نیز رخداد جنگ جهـــانی دوم تنها به عنوان توجیه قومیتی نژاد آلمانی مادی توسط آدولف هیتلر اتفاق افتاد و انقلاب فرهنگی درچین که تعداد قربانیانش به ۲۲ میلیون نفر رسید تنها بنا به توجیهات مادی‌گرایانه مائو بود. جنگ [درتفکرات الحادی] بخودی خود یک هدف بشمار می رود ومنافع مادی، خالی کردن قاره‌ها از انسان‌ها و نسل‌کشی‌های نژادی چیزی جز نتایج ورویدادهای مادی گرایانه داروینی دیدگاه‌های نژادی طبیعی نیست و این دیدگاه‌ها همان تصورات آینده از اومانیسم (انسان مداری) در هنگام عمل می‌باشد.

ریچار ویکارت Richard weikart می‌گوید: "داروینیسم و یا تفسیرات طبیعی در اینکه معیـــارهای اخلاقی را به عقب برگرداند موفق بود، چرا که مبنایی علمی برای هیتلر و پیروانش را به وجود آورد که برای قانع نمودن خود و همکارانشان کافی بود یعنی اینکه این اعمــــال، فضـــایل اخلاقی پسندیده‌ای هستند." (۱۷)

اما انسان دارای روحی خاص و مستقل از تمـــام مخلوقات است. او آنگونه که داروین می‌گوید نیست و برای کشمکش و نزاع به‌وجود نیامده است. او بوجود آمده تا از طریق اقامه‌ی حق، عبادت خدا را بنماید، حال فرقی ندارد کسی که از حق تبعیت مینماید سفید باشد یا سیاه. اما عقل الحادی مادی‌گرایانه با نهایت سنگدلی، اقدام به تفکیک بشر نموده است طوری‌که شعور و احساسات بشری و ارزش‌های معنوی در آن جایی ندارد. بحث خوشبختی بر روی زمین از دیدگاه الحادی شکلی از اشکال غرور انسان است که همان قـــول به مرکزیت انسان می‌باشد و اینکه او دارای مکانی خاص در جهان است و بدیهی است که نمیتوان وجود انسانیت را مستقل از قوانین طبیعی برشمرد. ایمان به مرکزیت انسان و ارزش و علو او بوجود نمی‌آید مگر بعد از ایمان به ذات مطلقی که فراتر از ماده است. مساوات بین انسانها امری صرفا دینی است و اگر خدا وجود نداشته باشد انسانها به نحـــو آشکار و بدون نیاز به تعمق و تفکر نامساوی هستند و بر اساس دین، ضعیفان میتوانند خواستــــــار مساوات باشند و بدین خاطر دکتور مسیری رحمه الله می‌گوید: "خدا آن ذات بینهـــــــایتی است که متمایز از حد و مرزهای انسان دارای نهایت است. خدا مقولهایست که انسان بر آن آگـاه می‌شود و تجاوز از حدود مادی به مرزهای اخلاق در خلال آن ممکن می‌گردد. اینجاست که در غیاب خدا، انسان تبدیل به ماده‌ی طبیعی ناشنوایی می‌شود

که در برابر قوانین حرکتی و تغییراتی که حصر و احـاطه و خودسرانه حکم‌کردن در آنها ممکن است سر خم می‌کند و انسان در زیر برنامه‌ی آن ضایع می‌شود. چرا که انسان در غیاب اله، تبدیل به کمیتی مادی در ضمن مجموعه قوانین ریاضی بی‌روح می‌شود و در این لحظه روح انسان و به تبع آن انسان نیز می‌میرد. پس ایمان به انســان و ارزش وی و مرکزیت و برتری‌اش، ایمان به تجاوز او از حرکت و دینامیک مادی است. زمانی که انسان در این جهـان اقرار می‌دارد که خدایش را فراموش ساخته، در این لحظه او خودش را فراموش ساخته است:

نسوا الله فأنساهم انفسهم (خدا را فراموش کردند، و خدا آنان را از یادشان برد) ۱۹/حشر

پاهای انسان در خاک و چشمانش به سوی ستارگان است. موجودی متافیزیکی است که از سوالات نهایی در مورد جهان می‌پرسد. اوج لذت‌ها -و امکانات رفاهی دنیوی- برای به آرامش رسانیدن – انسانی که میداند برای مرگ آفریده شده است بسنده نمی‌نماید. بدون وجود خدا تمامی کائنات، حدود و جایگاه خود را از دست می‌دهند و اشکالات زیـــادی در نظام اصولی و اخلاقی بوجود می‌آید. اشیاء حدود و ماهیت خود را گم می‌نمایند و تشخیص آنــان از یک‌دیگر سخت و مشکل می‌شود. همانگونه که جدایی بین شر و خیر مخفی می‌شود. رئیس آگنوستیـک‌ها واکیلاو هافل این اشکال را بدین صورت بیان نموده و به عبارتی نرم می‌گوید: "زمانی که انسان اعـلام می‌دارد که حاکم برتر جهان است، او در این لحظه بعد انسانی خود را از دست می‌دهد". پس فلسفه هیــومنیسم اولین قربانی خود را از انسان گرفت! این لحظه، لحظه‌ایست که انسان از آسمان سقوط کرد. او حیوانی صرف و یا انسانی مختار است انسان نمی‌تواند انتخاب کند، که یک حیوان بی‌گناه باشد یا یک انسان دارای اختیار؟! این امکان (برای انسان) وجود ندارد که بین حیوان بودن یا انسان بودن یکی را انتخاب نماید! تنها اختیاری که انسان دارد انتخاب یکی از این دو مورد است: انســـــان است یا انســـــان نیست، إنا عرضنا الامانة على السماوات و الارض و الجبال فأبين أن يحملنها و أشفقن منها و حملها الإنسان، إنه كان ظلونا جهولا:

ما امانت را رسیدن به کمالات والای معنوی انسانی حاصل از ایمان و تقوا را بر آسمـانها و زمین و کوهها عرضه داشتیم قابلیت تحمل آنها را سنجیدیم) آنها از تحمل (و تعهد آن ســـر باز زدند و ترسیدند در آنها صلاحیت اتصاف به آن نبود و انسان، آن را بر دوش گرفت در او صلاحیت ذاتی بود پس پذیرش و تحمل طبعی نمود و از این رو دین آسمانی را به وسیله انبیاء بر عهده او نهادیم و حقّا که او مستعد ظلم بر خویش) و نادانی (به عواقب تحمل خود بود (۷۲/احزاب)

پس انسان، مرکز و طبیعت، حاشیه است... این انسان است و آن نیز حقیقت طبیعی انســـــان، و بر هیومنیسم واجب است که آن را در این چارچوب قبول نماید. و آن ارزشهایی را که از حدود طبیعی تجاوز می‌نمایند اخذ نماید و بینش الحادی مادی داروینی را به مانند ظاهر وجودی‌اش انکار نماید و این بدین معناست که دیگر هیومانیتی انسان‌گرایی وجود ندارد بلکه دینی جدید شکل گرفته و انسانیت‌گرایی از بین رفته است.

١. Martin, James J. Hill pp ١٥-٤١٤
٢. Williams, Raymond. ٢٠٠٠. Social Darwinism. In Herbert Spencer's Critical Assessment. John Offer.
٣. Social Status, p.٤١٥-٤١٤
٤. christopher manes, the green rage
٥. There is no basis for seeing humans as more advanced or developed than any other species
٦. https://planetsave.com/١٨/١٠/٢٠٠٨/switzerland-places-ban-on-the-humiliation-of-plants/
٧. https://www.lifesitenews.com/news/princeton-professor-singer-and-i-repeat-i-would-kill-disabled-infants
٨. https://abcnews.go.com/US/gunman-enters-discovery-channel-headquarters-employees-evacuated/story?id=١١٥٣٥١٢٨
٩. فرانسیس فوكوياما، نهاية التاريخ وخاتم البشر، ترجمه‌ی حسین أحمد أمين، چاپ اول ١٩٩٣ مركز الأهرام للترجمة والنشر، ص ٢٥٩
١٠. منبع سابق، ص ١٧
١١. منبع سابق، ص ١٨
١٢. منبع سابق، ص ٢٧١
١٣. Gould, The Mismeasure of Man, p.١٠٥
١٤. Charles Darwin, The Autobiography of Charles Darwin ١٨٨٢-١٨٠٩, New York pp. ٢٣٣-٢٣٢
١٥. العلمانية الجزئية العلمانية الشاملة، د. عبد الوهاب المسيري، دار الشروق، چاپ ٢٠٠٢ جلد اول، ص٢٤٠
١٦. Robert Remini, John Quincy Adams(٢٠٠٢)
١٧. ناعوم تشومسكي الايديولوجية والاقتصاد، ص ٦
١٨. Richard Weikart, from Darwin to Hitler, p.٢١٥

رد شبهات ملحدین
نویسنده: دکتر هیثم طلعت
مترجمین : ف.خ - م.ع